

منبسط بودیم یکدیگر هر چه  
یک کبر بودیم همچون غنای  
چون بصورت اندران تو  
اندرا و اولیای قلیم جدا  
وز نیاید چون بچویم غنا  
باز چه روانه سوی این پیش  
بچنین غلبه تا اقلیم نیست  
خویش تن نشناختن کاین  
در میان زین کس نیست نادر  
ای خفا که نام که جان خود گشت  
هر که چو بپسند خود گوید  
کو بر پیشین خایه بر کسی گشت  
بسوی این کس بر تیره همچو  
مادلت آینه کرد بر صورت  
پسند و بسوی کس بر کوی  
بی هوشی با هم بدیم آن هر چه  
بنا که بودیم در صحنه همچو آب  
ش خرد چون بایکدیگر  
وز جهادی در نیاید او فناء  
نامد کس حال باقی حج باد  
می کشید آن خالق تو پیش  
تا شد اکنون عاقل در آفتاب  
از زوئی آمد در کوی

با کس تو چشمه را از سوز  
دفع کن از مغز زین کس  
یخ کند از این صغیر اثر  
کنده تن از زبای جان  
مرغ با بهی در آتش  
باز اگر باشد سید نظر  
ور بود جعد مثل او  
عاشق که آلوده شد ز غیر  
کوی مودت سلیما گیت  
چند صورت از خای مودت  
که بصورت آدمی از آن بدتر  
سند بر شیران عالم حلیت  
چون زین استند از کف  
بسند مکر صورت خود  
تا که هیچ با هم بدیم آن هر چه  
تا که هیچ الله در آید از کس  
تا بیاید در جهان طعم کس  
تا کند جواز بگردان  
پیر مردم محبت ای روان  
چونکه صد کس بوس کس  
او در صد بار بهت در صفا  
خبر و سن مکر در محبت مکر  
منگ اندر حیات او گشت  
جان بی محبت از صورت نیست  
احمد و بهل بس کس بدی  
چون سگ الحباب دادند  
چونکه خالی خود کند در کوی  
با خصم بدید از دایه

خواه

با کس